گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید «میرزاولی زارع» از شهدای پرواز ۶۵۵ ایران ایر

هرگز جنایت امریکایی‌ها را فراموش نمی‌کنیم

احمد محمدتبریزی

۱۲ تیر ۱۳۶۷ امریکایی‌ها یک بار دیگر دستشان را برای مردم ایران رو کردند و با جنایت مرگبارشان جان ۲۹۰ انسان بی‌گناه را گرفتند. امریکایی‌ها که از اولین روزهای جنگ، حمایت همه‌جانبه‌ای از صدام می‌کردند و برای دشمنی با ایران همه کار می‌کردند، این بار با شلیک به هواپیمای ایرباس پرواز شماره ۶۵۵ شرکت هواپیمایی ایران‌ایر، کینه و دشمنی‌شان با ملت ایران را به طور مستقیم به همگان نشان دادند. هواپیمای ایرباس آ-۳۰۰ صبح دوازدهم تیرماه پس از پرواز از تهران و توقفی کوتاه در بندرعباس به مقصد دبی، امارات متحده عربی پرواز می‌کرد. هواپیما پس از پرواز از بندرعباس در آسمان خلیج فارس، توسط ناو وینسنس مورد شلیک موشک قرار می‌گیرد و تمام سرنشینانش که افراد غیرنظامی و خانواده بودند جانشان را از دست می‌دهند. شهید «میرزاولی زارع خورمیزی» یکی از مسافران هواپیما بود که از شهر یزد راهی بندرعباس می‌شود تا به پرواز ۶۵۵ ایران ایر برسد. شهید زارع که به گفته خانواده‌اش برنامه‌ای برای سوارشدن به هواپیما نداشت، در آخر سوار هواپیما می‌شود و همراه دیگر مسافران به شهادت می‌رسد. با فرزند شهید درباره اتفاقات و داغی که همچنان بر دلشان سنگینی می‌کند و عصبانیتی که از امریکایی‌ها دارند گفت‌وگو کردیم که در ادامه می‌خوانید.

شما ساکن یزد هستید و پدرتان از بندرعباس سوار هواپیمای پرواز ۶۵۵ ایران ایر شد. آن روز پدرتان برای کار سوار هواپیما شد؟

بله، پدرم آن روز برای سفر کاری سوار هواپیمای ایرباس شد. پدرم در امارات مغازه داشت و برای سر و سامان دادن به وضعیت کار زیاد به آنجا رفت و آمد می‌کرد و به همین خاطر رفت و آمدشان برایمان عادی بود. البته آن روز سوار شدنش به هواپیما قطعی نبود و تصمیم نداشت سوار هواپیما شود و می‌خواست برای تکمیل کارهای اداری در فرودگاه حاضر باشد. امریکایی‌ها با جنایت و کار ناجوانمردانه‌شان ما را از داشتن پدر محروم کردند و پدرمان را برای همیشه از ما گرفتند.

از روز ۱۲ تیر سال ۱۳۶۷ چه چیزهایی در خاطرتان مانده است و پدرتان قبل از سوار شدن چه چیزهایی به خانواده‌اش گفت؟

پدرم باید روز دوازدهم تیر ماه در بندرعباس حضور پیدا می‌کرد و به همین خاطر یکی، دو روز قبل از یزد حرکت کرد تا به بندرعباس برسد. یک شب در خانه یکی از بستگان ماند و از آنجا به فرودگاه رفت. به ما هم گفته بود این سفر کاری را نمی‌روم و فقط تا فرودگاه بندرعباس می‌روم و مهر را در گذرنامه‌ام می‌زنم و برمی‌گردم. دلش نبود این سفر را برود. اما نمی‌دانیم قسمت چه بود که در آخر تصمیم گرفت این سفر را برود و سوار هواپیمای ایرباس شود. چند روز قبل از پرواز پدرم خواب دیده بود که اجلش آمده است. هیچکس حتی خودشان هم فکر نمی‌کرد چنین حادثه‌ای رخ بدهد ولی قبل از پرواز خواب دیده بود که از دنیا خواهد رفت. پدرم آن روز قصد سوار شدن به هواپیما را نداشت و قسمتش این بود که در آخر تصمیم بگیرد سوار هواپیما شود و همانجا به شهادت برسد.

شما آن زمان چند سالتان بود؟

من ۱۳ ساله بودم. اتفاقات تلخ آن روز به‌خوبی در خاطرم مانده است.

شما و خانواده چطور متوجه اتفاق شدید؟

یکی از بستگانمان در بندرعباس بود و پدرم در این مدت مهمان ایشان بود. او پدرم را به فرودگاه می‌رساند. وقتی امریکایی‌ها هواپیما را می‌زنند خیلی زود متوجه ماجرا می‌شود و ما را باخبر می‌کند. ما هم از طریق ایشان متوجه اتفاق شدیم.

پدرتان آن زمان چند سال داشتند؟

۴۰ سال داشتند. پدرم خیلی جوان بود و امید زیادی برای رسیدگی به فرزندانش داشت و می‌خواست بزرگ شدنشان را ببیند. پدرم هیچ مشکلی از بابت سلامتی‌شان نداشتند و شاید اگر آن روز توسط امریکایی‌ها به شهادت نمی‌رسید تا همین الان هم در کنارمان بود. بابا سن زیادی نداشت و تازه در حال دیدن ثمره زندگی‌اش بود.

شما آن زمان سنتان کم بود و پدرتان هم جوان و سالم بود که این اتفاق برایشان افتاد. واکنش شما و دیگر اعضای خانواده‌تان نسبت به این حادثه تلخ چه بود؟

ما وقتی خبر را شنیدیم باور نمی‌کردیم. اصلاً به ذهنمان خطور نمی‌کرد که پدرمان در اوج سلامت و سرزندگی از بین ما رفته باشد. به خودمان می‌گفتیم خبر شلیک به هواپیما اشتباه است و حتماً خبر را تکذیب خواهند کرد. هیچکس باورش نمی‌شد چنین اتفاقی افتاده باشد. بدترین حادثه و تلخ‌ترین خبری که می‌شد به ما داد همین بود. باز ما کمی امیدواری داشتیم که شاید پدرمان سوار هواپیما نشده باشد و جزو مسافران نباشد ولی وقتی اسمشان را جزو شهدا دیدیم دنیا روی سرمان خراب شد.

پدرتان چند فرزند داشت؟

پنج فرزند.

قطعاً عضم از دست دادن پدر برای پنج فرزند که سن زیادی هم نداشتند و برای مادرتان خیلی سخت بود؟

برایمان باورنکردنی بود که دیگر پدرمان را نخواهیم دید. کوچک‌ترین برادرمان آن زمان چهار ماه بیشتر نداشت و هیچ چیزی از پدرمان در خاطراتش نیست. این برادرمان اصلاً طعم پدر داشتن را نچشید و نفهمید بابا یعنی چه. باز ما که بزرگ‌تر بودیم نعمت پدر داشتن را می‌دانستیم ولی او از همان نوزادی یتیم شد و ندانست پدر چه نعمت بزرگی در زندگی است.

آیا برای اطلاع از جزئیات حادثه پیگیری خاصی انجام دادید؟

ما که دستمان به جایی بند نبود پیگیری کنیم و ما هم همان حرف‌هایی که دیگران می‌شنیدند را می‌شنیدیم. البته با تلاش‌های دیپلماتیک جمهوری اسلامی ایران، امریکایی‌ها مبلغی را بابت غرامت به ما پرداخت کردند.

شما و دیگر برادران و خواهرانتان از این جنایت امریکایی چقدر احساس نفرت و عصبانیت کردید؟

ما از اینکه مسبب سقوط هواپیما امریکایی‌ها بودند خیلی عصبانی بودیم. من خودم می‌خواستم فرمانده ناو وینسنس را بکشم و

> بزرگ کردن پنج فرزند یتیم برای یک مادر خیلی سخت است. مادرم به تنهایی جور بچه‌ها را به دوش کشید و همه را بزرگ کرد و سر و سامان داد. مادرمان به خاطر شهادت پدر خیلی شکسته شد. مادرم از فردای این حادثه هر روز دعا می‌کرد که خدا ریشه امریکایی‌ها را از روی زمین بردارد

در آن سن و در عالم بچگی هر روز با این فکر زندگی می‌کردم. می‌خواستم به هر طریقی که شده انتقام جان پدرم را بگیرم. می‌گفتم من بالاخره به خلیج فارس خواهم رفت و آن فرمانده را خواهم کشت. وقتی می‌دیدم این همه انسان بی‌گناه توسط امریکایی‌ها جانشان را از دست داده‌اند خیلی عصبانی می‌شدم. با گذشت سال‌های زیادی از جنایت امریکایی‌ها همچنان این خشم و عصبانیت همراهم است و دوست دارم یک جا این عصبانیت را سر امریکایی‌ها فریاد بزنم. داغ پدرمان همچنان برایمان تازه است و تا آخر عمر نمی‌توانیم جنایت امریکایی‌ها را فراموش کنیم.

و حتماً بعد از دادن مدال شجاعت عصبانیت‌تان به اوجش رسید؟

دقیقاً؛ امریکایی‌ها به حدی بویی از انسانیت نبرده‌اند که جای عذرخواهی از مردم ایران به فرمانده جنایتکاری که فرمان شلیک موشک را داده بود مدال شجاعت دادند و از او تقدیر کردند. تمام این کارها بر نفرت و خشم ما از امریکا اضافه کرده است. اگر هر کشور دیگری چنین کاری با امریکایی‌ها می‌کرد آنها با بدترین حالت ممکن برخورد می‌کردند و حالا که خودشان مقصر بودند با بی‌تفاوتی از ناراحتی ایرانی‌ها و بازماندگان حادثه عبور کردند و حتی به جنایتکارش مدال افتخار دادند.

با بقیه بازماندگان حادثه ارتباط دارید ببینید نظر آنها نسبت به جنایت امریکایی‌ها چیست؟

فکر کنم در یزد سه، چهار خانواده دیگر هم در آن هواپیما حضور داشتند و به شهادت رسیدند و اگر خاطرم باشد برای شهرهای دیگر یزد بودند. چند باری تلفنی با هم صحبت کردیم و به همدیگر دلداری می‌دادیم. آنها هم مثل ما بهت‌زده، شوکه و ناراحت بودند و باورشان نمی‌شد چنین اتفاقی افتاده باشد. یک خانواده که تمام اعضایش به شهادت رسیده بود. یعنی پدر و مادر و فرزندان با هم به شهادت رسیده بودند. ۱۲ تیر ۱۳۶۷ خانواده‌های بسیاری در ایران داغدار شدند.

پیکر پدرتان پیدا شد؟

بله، پیدا شد. پیکرشان آسیب دیده بود ولی قابل شناسایی بود. پوست شکم و صورتشان سوخته بود و پایشان شکسته بود با این حال قابل شناسایی بود.

با شهادت پدرتان زندگی‌تان چقدر دچار تغییر و تحول شد؟

خیلی سختی کشیدیم و روزهای دشواری را پشت سر گذاشتیم. بزرگ کردن پنج فرزند یتیم برای یک مادر خیلی سخت است. مادرم به تنهایی جور بچه‌ها را به دوش کشید و همه را بزرگ کرد و سر و سامان داد. مادرمان به خاطر شهادت پدر خیلی شکسته شد. مادرم از فردای این حادثه هر روز دعا می‌کرد که خدا ریشه امریکایی‌ها را از روی زمین بردارد.

آیا توانسته‌اید مسببان حادثه را بعد از گذشت سه دهه ببخشید؟

هیچ‌وقت نمی‌توانیم عامل شهادت آن همه انسان بی‌گناه را ببخشیم. پدرمان ۴۰ سال بیشتر نداشت و هنوز برای زندگی‌اش برنامه، امید و آرزو داشت که امریکایی‌ها همه‌شان را نابود کردند. پدرمان بی‌گناه و بدون هیچ دلیلی به شهادت رسید و این برایمان خیلی سنگین است. ما خیلی روزهای سختی را پشت سر گذاشتیم. دوستان و اقوام و همسایگان را می‌دیدیم با پدرهایشان بیرون و مسافرت می‌روند ولی ما دیگر بابا نداشتیم. جای خالی پدرمان همیشه در زندگی‌مان حس می‌شود و خیلی برایمان سخت است. آن زمان به پدرمان احتیاج زیادی داشتیم. آن هم پدری خانواده‌دار و مهربان که خیلی هوایمان را داشت. این فقدان برای خواهرهایمان که بابایی هستند خیلی سخت‌تر بود. هر سال روز شهادت پدرمان که می‌رسد و اخبار تصاویر این حادثه تلخ را نشان می‌دهد داغ دلمان تازه می‌شود.

اگر بخواهید پدرتان را برایمان معرفی کنید مهم‌ترین ویژگی‌های اخلاقی ایشان را چه می‌دانید؟

ایشان خیلی آدم مقیدی بود. قرآن را با ترتیل به زیبایی تمام می‌خواند و هر کسی که تلاوتش را می‌شنید لذت می‌برد. نماز و روزه‌هایش سروقت بود و خیلی آدم درست و خیری بود. در منطقه‌ای که به دنیا آمد کارهای خیر زیادی انجام داد. با غرامتی هم که گرفتیم یک کتابخانه در همان منطقه زدیم. کتابخانه را به یاد و نام ایشان ساختیم. همچنین مهمانسرایی که خودشان کارش را شروع کرده بودند به اتمام رساندیم. حتی شهادتشان هم منبع خیر و برکت برای مردم شهرمان بود. دست خیرش زیاد بود و بعد ۳۰ سال که ایشان از دنیا رفته، همچنان مردم ما را به اسم پدرمان می‌شناسند. نامشان سر زبان همه بود و آدم سرشناسی بودند. با شهادتشان هم دیگر این شناخت برای همه کامل شد.

خاطره‌ای از پدرتان در ذهنتان مانده که بخواهید برایمان بگویید؟

عمویم خاطره جالبی از پدرم دارد. او تعریف می‌کند که در زادگاهشان خورمیز شهیدی آورده بودند و پدرم به برادرش گفته بود شهدا چقدر برای مردم عزیز هستند و چه جمعیتی برای تشییع پیکرشان می‌آید ولی ما که می‌میریم ما را همینطور خاک می‌کنند و تمام می‌شود و می‌رود. آنجا پدرم آرزو می‌کند که مثل شهدا از دنیا برود و روی شانه‌های مردم تشییع شود و چند ماه بعد خودشان شهید می‌شوند و مردم طی مراسم باشکوهی پیکرشان را تشییع می‌کنند. پدرم بنا بر آرزویش تشییع خیلی باشکوهی داشت. شهادت پدرم باعث بیشتر شناخته شدنشان شد و الان هر جا ما حضور داشته باشیم تمام مردم ما را می‌شناسند.

گزارش

۱۳ تیر سالروز شهادت یار باوفای فرماندهان لشکر ۲۷

بزرگ‌ترین ضربه روحی شهید دستواره اسارت حاج احمد بود

آرمان شریف

بچه‌های لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) شهید محمدرضا دستواره را همرزم دیرین حاج ابراهیم همت و صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین دوست حاج احمد متوسلیان می‌دانستند. پس از ربوده شدن حاج احمد و شهادت حاج ابراهیم و حاج عباس کریمی تمام امید نیروها به سید محمدرضا بود؛ کسی که توانسته بود در نبود چهره‌های بزرگ لشکر، جای خالی آنها را پر کند و مثل یک دوست و همراه برای رزمنده‌ها باشد. چشم و چراغ نیروهایش بود و به وقت سختی پناهشان. اما همانطور که دست تقدیر در تیرماه حاج احمد را از بچه‌های لشکر گرفته بود، این بار هم در ۱۳ تیر سال ۶۵ سید محمدرضا برای همیشه از جمع رزمندگان پرکشید.

زمانی که حاج احمد متوسلیان مأمور تشکیل تیپ محمد رسول‌الله(ص) شد، شهید دستواره را از جبهه‌های جنوب فراخواند تا به خاطر مهارت در جذب نیرو مأمور تشکیل واحد پرسنلی تیپ شود. حاج احمد، دستواره را از زمان مبارزه با ضدانقلاب می‌شناخت. پابه‌پای هم در کردستان برای آزادی مریوان جنگیده بودند و شناخت خوبی از توانایی‌های رزمی و ویژگی‌های هم داشتند.

پس از ربوده شدن حاج احمد، در همه حال در کنار حاج ابراهیم همت بود. با این حال محمدرضا شب و روزش را در منطقه گذراند و کمتر به پشت جبهه برمی‌گشت؛ به طوری که تا هفته‌ها پیش خانواده‌اش در اندیمشک نرفت. در این عملیات بارها خودش کنار راننده بلدوزر نشست تا خاکریز بزنند. اینگونه می‌خواست به راننده روحیه بدهد تا کارش را درست انجام دهد. محمدرضا خودش را به خطر می‌انداخت تا کار به خوبی پیش برود.»

با شهادت همت، شهید عباس کریمی فرمانده لشکر می‌شود و سید محمدرضا هم به عنوان جانشین و قائم‌مقام جهاد را ادامه می‌دهد. یار باوفای حاج احمد و حاج ابراهیم حالا در کنار حاج عباس مقابل دشمنان می‌جنگد. با شهادت عباس کریمی، مدتی فرمانده لشکر شد و با فرماندهی محمد کوثری، جانشین او در لشکر می‌شود.

با وجود انرژی بالا و روحیه شادی که داشت، روزهای آخر از رفتن دوستان و شهادتشان خسته و ناراحت شده بود. سردار علیرضا عسگری همرزم شهید درباره آخرین روزهای سیدمحمدرضا می‌گوید: «شهید دستواره در حالی که مرا در آغوش گرفته بود، می‌گفت که بهترین دوستمان را از دست دادیم و فقط ماماندیم و همه شهید شدند. پشتش به سمت مهران بود و همین طور که مرا بغل کرده بود دستی را بالا برد و گفت: «خدایا خسته شدم، مرا هم نزد خودت ببر...» دو روز بعدش در غرب مهران بود که بر اثر اصابت خمپاره‌ای

> سردار علیرضا عسگری: شهید دستواره در حالی که مرا در آغوش گرفته بود، می‌گفت که فقط ما ماندیم و همه شهید شدند. پشتش به سمت مهران بود و همین طور که مرا بغل کرده بود دستی را بالا برد و گفت: «خدایا خسته شدم، مرا هم نزد خودت ببر...»

ربوده شدن فرمانده‌اش را بزرگ‌ترین ضربه روحی در زندگی‌اش می‌دانست: «با دسیسه و حقه‌بازی، باعث شدند تا حاج احمد به دست اسرائیلی‌ها اسیر شود و این بزرگ‌ترین ضربه روحی بود که من در زندگی‌ام تجربه کردم.» می‌گفت حاج احمد استاد من است، او مرا بار آورده! حاج احمد حرف به من آموخته، همه چیز را او به من آموخت. بعد از آن دست راست همت شده بود. در عملیات‌ها کنارش بود و با احساس مسئولیتی بالا کارها را انجام می‌داد. سردار محمد کوثری درباره احساس مسئولیت و نقش مهم شهید دستواره در عملیات خیبر می‌گوید: «سال ۶۲ عملیات خیبر انجام شد. به شهادت می‌رسد.» خانواده دستواره سه شهید را در دفاع مقدس تقدیم انقلاب کرده است. چند روز قبل از شهادت محمدرضا، برادر دیگرش به نام حسین به شهادت می‌رسد. مادر شهید در خاطره‌ای آخرین صحبت‌هایش با پسرش را چنین بازگو می‌کند: «کنار قبری که حسین را به خاک سپردیم، قبری خالی بود. محمدرضا با دست به آن اشاره کرد و گفت: چند روز دیگر شهیدش می‌آید. در همان مراسم، از همه دوستان و آشنایان حلالیت طلبید و هنگام رفتن به من گفت: مادر مرا حلال می‌کنی؟ گفتم: تو به من بدی نکرده‌ای که بخواهم حلالت کنم. گفت: نه، اینطوری نمی‌شود، بگو از صمیم قلب حلالت می‌کنم. من هم گفتم: حلالِ حلال. چند روز بعد، شهید آن قبر را آوردند. خودش بود؛ محمدرضا را همانجا به خاک سپردیم.» برادر دیگر، محمد در دی ماه همان سال و در عملیات کربلای ۵ آسمانی می‌شود.

بیش از ۱۰ روز از شهادت برادرش نگذشته بود که در عملیات کربلای یک، «روز آزادسازی شهر مهران»، ترکشی به قفسه سینه‌اش اصابت می‌کند و مظلومانه به شهادت می‌رسد. مزار سه شهید در کنار هم امروز زیارتگاه عاشقانی است که به وقت دلتنگی به بهشت زهرا می‌روند.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۱۰

جدول

از راست به چپ

■ ۱- نمایشنامه برتولت برشت که مضمون آن جنگ و هویت بشری است- شعر خواندن ■ ۲- آبرو و اعتبار- برگه- عالم ■ ۳- خیس- مساوی- متواری و پنهان شده- کمک ■ ۴- لاغر- اتمسفر- یک دوم چهره ■ ۵- شتر بارکش- پرنده‌ای زیبا و حلال گوشت- پایتخت اوکراین- الفبای موسیقی ■ ۶- همراه ناله- ماشین بالابر- ماندگاری ■ ۷- زبان مردم پاکستان- قطع سینمایی- قیمت سنگین ■ ۸- نیمه تاریک زمین- دیروز عربی- مظهر استواری در طبیعت- تیر پیکاندار ■ ۹- خطرپذیری در بازار- حجم استوانه‌ای- از وسایل بدن‌سازی ■ ۱۰- دوات- واحد شمارش خانواده- سایه ■ ۱۱- تکرار حرف آخر- برنج شوشتر- خیاط- ثروتمند ■ ۱۲- طعام- شراب- فیلمی از مجید مجیدی ■ ۱۳- شهری در آلمان- آن را پدر علم دانسته‌اند- پسوند شباهت- کلاه فرنگی ■ ۱۴- مسابقه با وسایل موتوری- فلز چهره- خاک آرامگاه ائمه ■ ۱۵- خشکی- هر یک از دو صورت نیمکره شمالی با هفت ستاره

از بالا به پایین

■ ۱- کاهش ارزش دارایی- همه پرسی ■ ۲- برجستگی داخل مهره- کیمیا- خالص ■ ۳- ترک استخوان- عدد نخست- دمل چرکی- دایی ■ ۴- گاهی مشکل گشا می‌شود- پارگی کاغذ- کجاست؟- تصدیق انگلیسی ■ ۵- روزگار- دریغ و افسوس- شیرینی میوه‌ای ■ ۶- ابر غلیظ- اصل و ریشه هرچیز بد- سودا پیشه ■ ۷- سکسکه- رنگ خجالت!- جمع کرب؛ اندوه ■ ۸- مقابل حضر- نیم‌صدای گنجشک- اولین سلسله حکومتی در ایران- وسط ■ ۹- دیگ بزرگ مسی- غلط‌گیر اداری- قسمتی از گوش ■ ۱۰- انباز- دوخت داخلی صندلی، بدنه و سقف ماشین- عید ویتنامی‌ها ■ ۱۱- سمت راست- یار همایون- خانه ■ ۱۲- چوب خوشبو- تاقچه بالا- خشکی- مامطیر امروزی ■ ۱۳- بلندمرتبه- خط نابینایان- بهتر از بدتر- ماهی کنسرو ■ ۱۴- عدد مجهول سه تا نه- ماسک- ظرف حمل مصالح ساختمانی ■ ۱۵- مدعی‌العموم- تیم فوتبالی معتبر در ترکیه

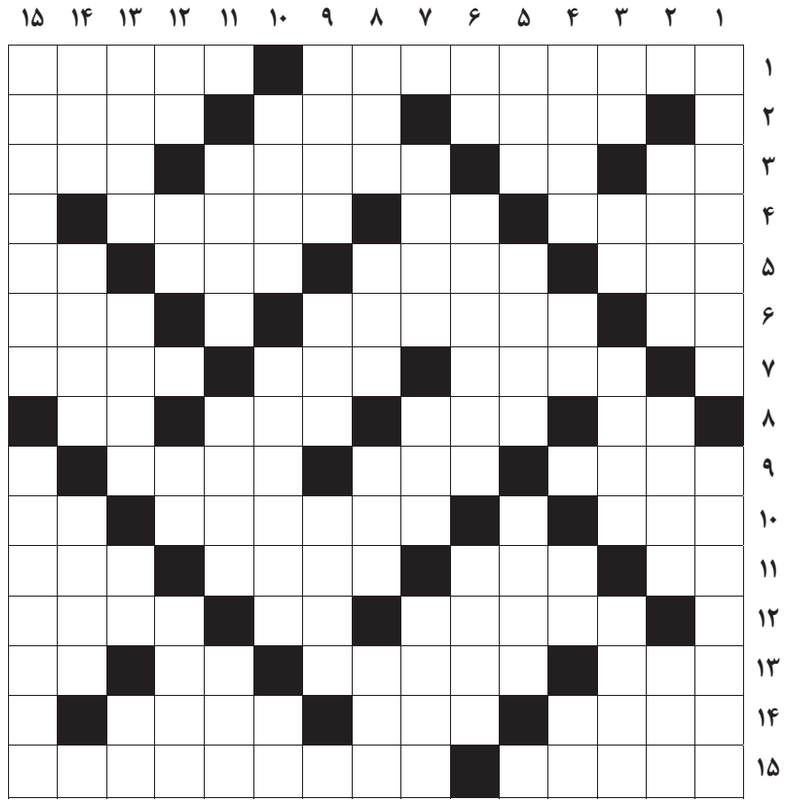

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

								۴
۵	۹		۴	۸				
				۲				۳
					۷	۳		
۸	۱	۷						
			۶		۵	۹		
۱								
		۴	۹				۸	
	۳	۹	۷				۱	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۴۰۹

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	م	ا	م	ی	ه	■	ع	ب	ر	ت	■	ر	ک	ب
۲	م	ا	م	ی	ر	ا	ن	■	م	د	■	م	ه	ن	ا
۳	ک	■	ت	ق	■	چ	ا	ل	ب	■	م	س	ا	ف	ر
۴	ا	ر	ز	ا	ن	■	ک	ر	ا	■	ه	ل	و	■	ی
۵	ن	ب	ا	ت	■	خ	ا	ی	ف	■	ک	ر	ا	ک	■
۶	■	ا	چ	■	س	و	م	■	ک	پ	ر	■	د	ا	ب
۷	ب	ت	■	چ	و	د	ی	■	ن	ا	ز	ا	■	ر	ی
۸	ن	■	ب	ز	ر	ک	■	■	■	ل	و	م	ه	■	ن
۹	د	م	■	ا	ب	ش	ش	■	م	ا	م	ا	■	ن	ی
۱۰	ه	ر	م	■	ن	ی	ا	■	س	ی	ه	■	ه	و	■
۱۱	ن	ا	ه	ی	■	■	■	ه	س	ت	■	ل	س	ا	ن
۱۲	■	و	ر	و	ل	■	■	ن	ی	م	■	و	ت	ر	ا
۱۳	ا	ن	گ	ش	ت	■	■	ا	ر	ن	پ	■	ا	ر	ی
۱۴	ز	ر	ا	ع	■	ت	م	■	د	ا	ن	ش	ی	ا	ر
۱۵	ی	م	ن	■	ت	ی	ه	و	■	ک	ا	ک	و	ی	ه